

## چگونگی آشنایی من با شادروان حاخام یدیدیا

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری  
در گور کجا گنجی چون نور خدا داری

اولین بار که از نزدیک با او روبرو شدم شب عروسی ام بود. شانزدهسال بیشتر نداشتم و با آنکه بهیچوجه از این مراسم که علیرغم میل باطنی من در شرف وقوع بود خرسند نبودم، تقدسی که در لحن کلام حاخام یدیدیا بود مرا تحت تاثیر قرار داده بود. ملاقات دوم ما دوسال بعد هنگامی که برای اخذ طلاق به دفتر او مراجعه نموده بودم رخ داد. اینبار در بیان و گفتار و کردار او بجای قدوسیت ناراحتی و یأس ملموس بود. زیرلب به همکارش که مدارک طلاق را آماده می‌کرد می‌گفت: «می‌بینی جانم؟ این دخترهامان را اینطور وادار به ازدواجهایی می‌کنند که هنوز چندماه بیشتر نگذشته بیایند و طلاق بگیرند!» پس از این دو ملاقات بسیار کوتاه و سرنوشت ساز، تصویری که از روانشاد حاخام یدیدیا در ذهن من نقش بسته بود یک تصویر سطحی و بدون محتوا بود. آنچه که این تصویر را بکلی زیر و رو کرد و چهره واقعی این انسان شگرف که نام او به معنای «دوست خدا» است را در قلب من حک نمود ملاقات سوم ما بود.

ملاقات سوم ما دهسال پیش در لوس آنجلس تحت شرایط بسیار مرموزی به وقوع پیوست. ماجرا از این قرار است که یکروز در دفترم مشغول به کار بودم که تلفن بصدا درآمد. گوشی را برداشتم و با کمال شگفتی صدای حاخام یدیدیا را شنیدم که با لحنی فروتنانه و مهربانانه حال و احوال من و خانواده را جویا بود. می‌گفت که پس از خواندن یکی از نوشتارهای من درمورد عرفان یهود و شباهت های آن با آیین صوفی‌گری و اشعار مولانا چنان به وجد آمده بود که از یکی از دوستان خواهش کرد هرآنچه مقاله از من سراغ دارد برای او بیاورد. او با ولع تام بیش از دوسوم نوشته های مرا خوانده بود و درخواست کرد که هرچه زودتر به دیدار او بروم و بقیه مقالات را نیز به همراه بیاورم.

پس از ابراز ناباوری از اینهمه لطف و محبت، از حاخام یدیدیا پرسیدم چگونه است که اینچنین به عرفان علاقمند شده است؟ پاسخ داد که درطی سی و اندی سال گذشته چندین تجربه عارفانه به او دست داده و از لابلای نوشته های من بوی آن حالات و تجربیات زیبا به مشامش رسیده بود. اینبار نوبت من بود که به وجد بیایم، زیرا که پس از سالها سرخودگی از رهبران قوم که هریک از آنها بقول مولانا، «از ظن خود شد یار من، وز درون من مجست اسرار من»، بلاخره همدل و همزبان صادقی پیدا کرده بودم. اولین مکالمه ما دونفر حدود چهل دقیقه به درازا انجامید.

قبل از آنکه شخصا به دیدار حاخام یدیدیا بروم، دوسه بار دیگر نیز باهم مکالمات تلفی بسیار دلنشینی داشتیم. درجایی که ربایان قشری و متعصب حتی از دست دادن با خانم ها خودداری میکنند، در ملاقات های مکرر ما، حاخام یدیدیا صمیمانه با من دست داد و روبوسی کرد. با هر دیدار و با هر مکالمه طولانی تلفنی، رابطه دوستی ما عمیق و عمیقتر می‌شد. او از مطالبی با من سخن میگفت و از تجربیاتی پرده بردای می‌کرد که هرگز با دیگران درمیان نگذاشته بود.

فروتنی و آزادگی این انسان شگرف، عشق او نسبت به همه انسانها، احترام او به همه ادیان و به علم و دانش، و میزان معلومات و عمق تجربیات تاریخی و اجتماعی او حقیقتا خارق العاده بود و شدیداً مرا مجذوب ساخته بود. از همه چیز عجیب تر عزت و احترامی بود که برای زنی محقق، مطلقه، و

غیرارتدوکس مانند من قائل بود. حتی با آنکه یقینا با برخی از عقاید من شاید کاملا موافق نبود، اما هرگز مرا از ابراز این عقاید چه شخصا و چه در نوشته هایم منع نمی کرد. او نیز مانند همه انسانهای متمدن به آن درجه از رشد درونی رسیده بود که اهمیت آزادی عقیده و بیان را درک کند .

حاخام یدیدیا از شدت مخالفت و عنادورزی قشریون مذهبی نسبت به من نیک واقف بود. اما با این وجود، روزی که در یک مجمع بزرگ در لوس آنجلس سخنرانی داشتم، حاخام یدیدیا علیرغم بیماری و کسالت شدید، یکی از زیباترین معرفی نامه ها را به این مناسبت نوشت و توسط دکتر کامران بروخیم و خاتم پروانه یوسف زاده به اطلاع عموم رسانید. متن این معرفی نامه کوتاه و زیبا به خط حاخام یدیدیا که تا ابد برای من گرامی و مقدس باقی خواهد ماند چنین بود:

« صبر بسیار بپاید پدر پیر فلک را که دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید  
خانم دکتر میترا مقبوله یکی از بانوان نادره می باشند که در میان جامعه ما دارای چنین استعداد سرشاری  
هستند. مطالبی که در کتاب «چلچراغ» به رشته تحریر درآورده اند بسیار مهم و جالب توجه است. متأسفم  
که به علت کسالت مزاجی نتوانستم حق مطلب را چنانکه باید ادا کنم. »

این جملات حاخام یدیدیا را نه برای بالابردن وجهه اجتماعی و ارتقای مقام و منزلت خودم برای شما بازگو کردم، بلکه برای آنکه بدانید تفاوت میان او و ربایان قشری که با پژوهشگران و آزاداندیشان و نوشته های آنان عناد و مخالفت میورزند تا چه حد است... تا بدانید که میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است! روانشاد حاخام یدیدیا بشدت از مسیر قشری و افراطی که یهودیت ایرانی در تقلید از یهودیت اشکنازی در آمریکا طی میکند ناراحت و متأثر بود. هروقت از او میپرسیدم که چرا در اینباره کاری نمی کند؟ پاسخ میداد که دیگر توان این مقابله را ندارد. من و او بارها در مورد تفاوت های میان ربایان عارف منش و آزاده یهودی و ربایان قشرگرایی سلطه جو با هم درددل کرده بودیم. حاخام یدیدیا مظهر یهودیت آزاده و رنوف و اصیل ایرانی بود و امید است که نورخرد و معرفت والای او پس از مرگ جسمانی حتی بیش از پیش بدرخشد و راه درست دینداری و انساندوستی را برای ما یهودیان ایرانی روشن سازد.

برای آن عده از ما یهودیان که میل داریم در راه این انسان خداپرست و نیک سرشت قدم برداریم، بهتر است که به آنچه در شعر زیر تحت عنوان «راه یدیدیا دوست خدا» آمده است توجه کامل مبذول بداریم:



... « دوست خدا»

راه یدیدیا...»

پیرو راه «یدیدیا» باید شد  
از گله خوکان سوا باید شد

از زهد و قشرگرایی جدا باید شد  
خوک نخوردن آسان است

قربانی مرغ و گوسپند نه خواست خداست  
تا کی بند او هام و خرافات تنیدن؟  
دشمنی با علم و دانش خطاست  
تا کی «هلاخا، هلاخا» کردن؟  
تا کی مردمان را رنگ کردن؟  
تا کی زنان را به «میقوه» فرستادن؟  
تا کی بیوه زنان را محروم داشتن؟  
تا کی منت پولداران کشیدن؟  
پای زشت را ببايد چاره کردن  
شستن مغز جوانان روا نيست!  
تا کی سخن از بود و نبود، مسلم و يهود؟  
تا کی جنگ؟ تا کی همه دردمند و دلتنگ؟  
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
تا کی يکه تازی و اختناق و زورگویی؟  
تا کی مشت بردهان عارف کوبیدن؟  
تا کی قلم اين و آن شکستن؟  
زاهد مغرور را رهبری قوم لياقت نيست  
بهر بقای يهوديت ناب  
مذهب همه جا بهر تذهيب است  
رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبيند

در راه معرفت فدا بايد شد  
از قيد ها و بندها رها بايد شد  
شرمنده از اين خطا بايد شد  
رها از اين «هلاخا» بايد شد (۱)  
همه بی رنگ و بی ریا بايد شد  
خود همه پاک و باصفا بايد شد! (۲)  
بهر «اگونوت» سپر بلا بايد شد (۳)  
ای خادم خدا، خودکفا بايد شد  
لايق بزم سليمان و صبا بايد شد (۴)  
از اين گناه كبيره مبرا بايد شد  
با بانگ وحدت يكصدا بايد شد  
بهر اين درد، همه مرهم و شفا بايد شد  
محو عرفان انبيا بايد شد  
چون «هيلل و شمای» بی مدعا بايد شد (۵)  
مخلص آن شبان، چو موسا بايد شد (۶)  
خود بشکن، سنگ زیربنا بايد شد  
به فروتنی حاخام يديديا بايد شد  
بر صليب عشق فنا بايد شد  
چاره ای نيست جانم، طلا بايد شد  
همچون «يديديا» دوست خدا بايد شد (۷)

درگذشت حاخام يديديای عزيزمان را به همسر فداکار و ساير اعضای محترم خاندان آن روانشاد، به کلیه  
دوستان او، به همه يهوديان و ايرانيان، و مخصوصا به خودم تسليت ميگويم. باشد که يکروز همه ما  
بيروان راه «يديديا» اين دوست خدا باشيم.

راه اگر نزديك تر داننی بگو

مرگ را دانم، ولی تا کوی دوست

## زیرنویس:

(۱) «هلاخا» Halakha مجموعه قوانین يهود است که توسط ربای يوسف کارو در قرن هفدهم ميلادی در کتابی  
بنام «شولخان آروخ» تدوين و تنظيم شد. بسياری از اين قوانين متعادل و انسانی بوده اما بسياری از آنها نیز كاملاً  
خرافی و نا عادلانه و غير انسانی ميباشند. برای آشنایی با جنبه های تاریک و غير اخلاقی اين مجموعه به کتاب  
«يهوديت بنيادگرای قشری در اسراییل» Jewish Fundamentalism in Israel نوشته پژوهشگر اسراییلی  
Israel Shahak مراجعه نماييد.

(۲) «میقوه» یا «میکوه» Mikveh حوضچه مخصوصی است که طبق هلاخا بانوان يهود بايد پس از اتمام دوره  
قاعدگی در آن غسل طهارت بگيرند و از نجاست قاعدگی بيرون آيند.

(۳) «اگونوت» خانمهای بخت برگشته يهودی هستند که شوهران آنها يا در جنگ ناپديد شده اند و جسدشان پيدا  
نشده و يا اينکه شوهرانشان از روی غرض ورزی و خودخواهی و دشمنی عمدا ناپديد گشته اند. اين بانوان طبق  
قانون «هلاخا» بايد هميشه بيوه باقی بمانند و حق ازدواج مجدد ندارند. البته در مورد آقايانی که همسرانشان مفقود

و الاثر هستند هلاخا هیچ چنین قانونی وضع ننموده است و آقایان حق دارند نه تنها در غیاب همسرشان بلکه حتی قبل از آنکه مفقود شود دو سه زن دیگر نیز بگیرند!

(۴) اشاره به داستان سلیمان و ملکه صباست. برطبق روایات، سلیمان در تالاری ملکه صبا را پذیرفت که کف آن از آینه بود. ملکه صبا تصور کرد که کف تالار استخری از آب است و دامنش را بالا زد که از آن عبور کند. در اثر این نیرنگ زیرکانه سلیمان، پای زشت و پرموی ملکه صبا که شبیه پای بز بود هویدا شد. تعبیر عرفانی و کبالیستی این داستان بغایت زیبا و عمیق است و به یاری خداوند در نوشتار دیگری حضورتان تقدیم خواهد شد.

(۵) اشاره به دو ربای و دو رهبر یهودی «هیئل» و «شمای» در قرن اول میلادی است که با وجود اختلاف نظرهای فوق العاده زیاد، به همدیگر احترام میگذاشتند و شاگردانشان را تشویق به مدارا و ملایمت و مهربانی در حق فرقه مخالف مینمودند.

(۶) اشاره به داستان «موسی و شبان» است که نمایانگر این حقیقت عرفانی است که خداوند به مکنونات قلب و پاکدلی یک انسان بسیار بیشتر اهمیت میدهد تا به میزان معلومات دینی او و یا به نحوه اجرا و یا عدم اجرای آداب و رسوم مذهبی از جانب او کلیه انبیای اسراییل نیز این نکته را مکررا گوشزد کرده اند. در این داستان، موسی بخاطر عتابی که به چوپان پاکدل کرده بود از جانب پروردگار مورد سرزنش قرار میگیرد و دوان دوان به دنبال شبان روانه میشود و از او پوزش میخواهد و میگوید:

هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!

هیچ ترتیبی و آدابی مجو

(۷) «دیدیا» در زبان عبری به معنای «دوست خدا» می‌باشد.